

---

مقاله‌ای حاضر با هدف معرفی برخی از ویژگی‌های زبان به رشته‌ی تحریر درآمده است که می‌تواند در مطالعه‌ی فرهنگ و جهان‌بینی فرهنگی سخنگویان زبان، ابزاری علمی تلقی شوند. برای دست یازیدن به این مهم، پس از معرفی اجمالی نگرش زبان‌شناسان در این زمینه، به مواردی ویژه از زبان فارسی اشاره خواهد شد.

## بحثی پیرامون زبان و فرهنگ و شیوه‌ی مطالعه‌ی آن

از دیدگاه زبان‌شناسی

دکتر کورش صفوی

### مقدمه

این نکته که ما اساساً از چه منظری و به با چه نگرشی به معرفی فرهنگ می‌پردازیم، در بحث حاضر چندان تأثیری نخواهد داشت. فرض کنید به تبعیت از تایلر (تایلر، ۱۸۷۱) که برای نخستین بار استعمال علمی واژه‌ی انگلیسی معادل «فرهنگ» [culture] را در اواخر قرن نوزدهم میلادی برقرار ساخت، فرهنگ را راه و رسم زندگی یک جامعه بدانیم و معتقد باشیم که فرهنگ ابزار تمایز انسان از گروه‌های حیوانی است. در چنین شرایطی باید بپذیریم که آداب و عادت‌ها و جهان‌بینی‌های یک جامعه، از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد و این انتقال از راه آموختن است. پیروی از این فرهنگ از طریق تاییدها و تکذیب‌های ویژه‌ی هر فرهنگ نظم می‌یابد و هر جامعه‌ای برای خود الگوی ویژه‌ای از «کلیات فرهنگی» دارد که نهادهایی چون نهادهای اجتماعی، دینی، سیاسی، اقتصادی و نیز فرهنگ مادی نظیر ابزارها، لباس، خوراکی‌ها و جز آن را شامل می‌شود. دو اصطلاح «تمدن» و «ابتدایی» برای اطلاق به جوامع بشری، نه تنها نسبی است، بلکه در طول زمانو برحسب شرایط حاکم بر جوامع مختلف متغیر است.

در چنین فضایی از تعریف فرهنگ، به اعتقاد مردم‌شناسان (سایپر، ۱۹۲۱)، درجه‌ی پیچیدگی نهادهای فرهنگی، ابزاری برای تشخیص جوامع متمدن از جوامع ابتدایی به حساب می‌آید. یک جامعه‌ی پیچیده می‌تواند علاوه بر فرهنگ اصلی، از فرهنگ‌های فرعی نیز برخوردار باشد که از منشاء ملی، دینی، و شرایط اجتماعی حاصل می‌آید.

برحسب تماس‌های اختیاری یا اجباری فرهنگی، این امکان وجود دارد که فرهنگ اصلی یا فرعی مورد پذیرش چند جامعه قرار گیرد و فرایند هم‌فرهنگی [acculturation] عمل کند. هم‌فرهنگی در اصل فرایند پذیرش آداب و عادت‌های یک جامعه از سوی جامعه‌ای دیگر تلقی می‌شود.

به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، دو اصطلاح «تمدن» و «ابتدایی» برای اطلاق به جوامع بشری، نه تنها نسبی است، بلکه در طول زمان و برحسب شرایط حاکم بر جوامع مختلف متغیر است.

واژه‌ی «تمدن» اصطلاحی است که به دلیل «انسانی» بودن تعریفش، در میان هر جامعه و حتی در میان فرد فرد اعضای یک جامعه، تعبیر خاص خود را داراست و برای چنین تعبیری ملاک‌های فیزیکی و صریحی وجود ندارد. به عبارت ساده‌تر، آنچه در جامعه‌ای ملاکی برای تمدن در نظر گرفته می‌شود، می‌تواند در جامعه‌ای دیگر یا برحسب ملاک‌هایی دیگر توحش تلقی شود و این طرز تلقی برحسب نگرشی خاص، خود معتبر به حساب آید.

باتوجه به آنچه گفته شد و برای ورود به بحث اصلی نوشته‌ی حاضر، معرفی دیدگاهی ضروری می‌نماید که ارتباط میان زبان و فرهنگ را از مردم‌شناسی به زبان‌شناسی کشاند و سبب شد تا در زمان خود به تحولی عمده در نوع نگرش زبان‌شناسان نسبت به زبان پدید آید. این دیدگاه که در نیمه‌ی نخست قرن بیستم براساس آرای ساپیر (ساپیر، ۱۹۲۱) و وورف (وورف، ۱۹۵۶) به زبان‌شناسی راه یافت، نوعی جبرگرایی زبانی [linguistic determinism] تلقی می‌شود که بحث خاص خود را می‌طلبد.

### جبرگرایی زبانی

مطالعات زبان‌شناسی در آمریکا از بطن پژوهش‌های مردم‌شناختی متولد شده است و شاید بتوان یکی از پیشگامان این راه را مردم‌شناس بنام آمریکایی، ادوارد ساپیر دانست. وی که در رشته‌ی مردم‌شناسی تحصیل کرده بود، پس از مدتی تدریس در دانشگاه شیکاگو، از سال ۱۹۳۱ م. به بعد به تدریس در همین رشته در دانشگاه ییل پرداخت و در همین دانشگاه به پژوهش در باب اقوام بومی آمریکا مشغول شد. ساپیر در پژوهش‌های خود به تفاوت‌های بارزی دست یافت که میان زبان هر قومی هر اندازه هم که آن قوم، دست کم از دیدگاه مردم‌شناسان، بدوی نماید، در نوع خود کامل است و تفاوت میان زبان‌ها به مفاهیمی وابسته است که هر زبان قرار است بیان کند (ساپیر، ۱۹۲۱). ساپیر همچون سوسور (سوسور، ۱۹۶۰) بر این نکته تاکید داشت که دانش زبان مشتمل بر مفاهیم خاصی است که بیان می‌دارد و همین دانش به اجبار پیش نیاز تفکر سخنگوی زبان است (ساپیر، ۱۹۲۱).

این نگرش ساپیر، یکی از برجسته‌ترین شاگردان وی، یعنی بنجامین لی وورف را تحت تاثیر خود قرار داد. وورف در زمانی که ساپیر در دانشگاه ییل به تدریس زبان‌شناسی زبان‌های سرخپوستان آمریکا اشتغال داشت، شاگرد مستقیم ساپیر شد و اگر چه پس از اتمام تحصیلاتش به استخدام هیچ دانشگاهی درنیامد، به پیشنهاد استادش به نگارش مجموعه‌ی مقالاتی پرداخت که پس از مرگش در مجموعه‌ای (وورف، ۱۹۵۶) به چاپ رسید.

وورف بنا به پیشنهاد سایپیر به پژوهش در باب زبان هویی (Hopi)، یکی از زبان‌های سرخپوستان آمریکا، سرگرم شد و پس از چندی دریافت که در این زبان، هیچ واژه یا ساخت دستوری‌ای برای بیان «زمان» مشاهده نمی‌شود (وورف، ۱۹۵۶)، ولی این امر هیچ لطمه‌ای به ایجاد ارتباط وارد نمی‌سازد و فقدان این ویژگی زبانی را نمی‌توان نوعی نارسایی برای این زبان در نظر گرفت. نتیجه‌ی این امر آن بود که وورف ضمن تایید دیدگاه استادش، مدعی شود تفاوت میان زبان‌ها به نوع نگرش و درک سخنگویان هر زبان نسبت به جهان اطرافشان وابسته است.

این فرضیه‌ی سایپیر و وورف که تحت عنوان فرضیه‌ی «نسبیت زبانی» [Linguistic relativity] برای هر زبان‌شناسی آشناست، بر این نکته تاکید دارد که نوع اندیشیدن هر سخنگوی زبان، دست کم تا حدی، به ساخت زبان وی وابسته است.

فرضیه‌ی سایپیر و وورف در حد و اندازه‌های علمی‌اش مورد تایید زبان‌شناسان است، ولی می‌تواند به افراط کشیده شود و مثلاً ما را به این تعبیر برساند که چون انگلیسی‌زبانان در برابر هشت واژه‌ی فارسی «دخترعمو»، «پسرخاله» تنها از یک واژه‌ی cousin استفاده می‌کنند، تفاوتی میان مثلاً دخترخاله و پسرعمویشان نمی‌بینند و این دو را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند! ما از این طریق تنها می‌توانیم مدعی شویم که مساله‌ی خویشاوندی برای فارسی‌زبانان نسبت به انگلیسی‌زبانان از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ یا اگر دقیق‌تر بگوییم، در دوره‌ای زمانی، چنین اهمیتی وجود داشته است.

اگر دو زبان هندوستانی و انگلیسی را با یکدیگر مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که در زبان هندوستانی حتی یک واژه‌ی تخصصی کامپیوتر وجود ندارد و تمامی واژه‌های این تخصص علمی و حرفه‌ای در این زبان وام واژه‌های انگلیسی‌اند. این درحالی است که هندوستان در چند دهه‌ی اخیر، امپراطوری نرم‌افزار جهان به حساب می‌آید.

به این ترتیب، فرضیه‌ی نسبیت زبانی، دست کم به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی حاکم بر سخنگویان زبان می‌تواند گمراه کننده باشد. به عبارت دقیق‌تر، زبان آیینی‌تام نمای فرهنگ سخنگویان آن زبان است، به شرط آن که مقطع زمانی این انعکاس معلوم گردد.

به هر حال، آرای سایپیر و وورف، دست کم برحسب منابع موجود، بی‌تاثیر از نگرش یوهان گوتفرید هردر، (هردر ۱۷۷۲)، و ویلهلم فن هومبلت (هومبلت، ۱۸۳۶) نیست و اگر چه فرضیه‌ی نسبیت زبانی اینان پس از چندی به یکی از مباحث داغ زبان‌شناسی مبدل شد، ولی به تدریج در ماهیت اصلی آن میان پژوهشگران اختلاف نظر افتاد. برخی از زبان‌شناسان، دستیابی به تفاوت‌های نسبی میان زبان‌ها را از طریق نظام دستوری زبان کاری بیهوده انگاشتند، برخی دیگر نسبیت زبانی

را در پیوند مستقیم با شناخت سخنگویان زبان از محیط پنداشتند و گروهی دیگر، اختلاف در بینش و تفکر جامعه‌ی زبانی را مؤثرترین عامل نسبیّت زبانی فرض کردند؛ برخی، ساخت زبان را در ارتباط مستقیم با فرهنگ جامعه دانستند و آداب و رسوم، نگرش و رفتار سخنگویان یک زبان را عامل مؤثر گوناگونی برش‌های معنایی واژگان زبان‌های مختلف پنداشتند.

بحث درباره‌ی صحت یا سقم هریک از این آرا و دیدگاه‌ها از حوصله‌ی نوشته‌ی حاضر خارج است، هرچند لازم به یادآوری است که به رغم تمامی نمونه‌هایی که وورف برای تایید فرضیه‌ی مورد نظر خود و سایپر به دست می‌دهد، نمی‌توان آرای او را به لحاظ تجربی ثابت شده دانست.

### علم یا برگردان علم

از دیرباز، این پرسش همواره برای فلاسفه مطرح بوده است که آیا آنچه در توجیه هر پدیده‌ای به دست داده می‌شود، علم است یا تخیلی علمی. به عبارت ساده‌تر، آیا آنچه ما به مثابه ابزاری برای توضیح و توجیه یک موضوع در نظر می‌گیریم، وجودی قطعی دارد یا صرفاً برای چنین توجیهی ساخته و پرداخته شده است؟ نلسون گودمن (گودمن، ۱۹۸۴) از جمله فیلسوفان معاصر است که همین نکته را در مورد پدیده‌ای به نام «ذهن» مطرح می‌سازد و براین اعتقاد است که طرح چنین پدیده‌ای از سوی خردگرایان، بیشتر به نوعی ترجمه یا برگردان علم شباهت دارد تا این که مبتنی بر علم باشد.

براساس آنچه گفته شد، می‌توان به دو نگرش مخالف یکدیگر دست یافت. نخست این که بپذیریم، زبان نوع جهان‌بینی ما را تعیین می‌کند؛ و دوم این که جهان‌بینی ما نوع زبانمان را معین می‌سازد. در نگرش نخست، زبان پیش‌نیاز تفکر و به تبع آن پیش‌نیاز ویژگی‌های فرهنگی جامعه‌ی زبانی خواهد بود؛ و در نگرش دوم، راه و رسم زندگی و نوع اندیشیدن جامعه زبانی، عامل شکل‌گیری نوع زبان به حساب خواهد آمد. برای درک بهتر مطلب می‌توان از نمونه‌هایی بهره گرفت. فرض کنید با مقایسه‌ی دو زبان انگلیسی و فارسی، به نمونه‌ی ۱ و معادل‌های فارسی ۲ تا ۷ توجه کنیم.

- (۱) I will do it if you agree
- (۲) اگر موافقت کنید، این کار را می‌کنم.
- (۳) اگر موافقت کنید، این کار را خواهم کرد.
- (۴) اگر موافقت می‌کنید، این کار را خواهم کرد.
- (۵) اگر موافقت کردید، این کار را می‌کنم.
- (۶) اگر موافقت کردید، این کار را خواهم کرد.

(۷) اگر موافقت کنید، این کار را بکنم.

و سپس به این نتیجه برسیم که برای فارسی زبانان، زمان از اهمیت چندانی برخوردار نیست و به همین دلیل اینان می‌توانند ساعت‌ها وقت خود را تلف کنند، چندین ساعت بنشینند و بدون هیچ نتیجه‌ای حرف بزنند. صبح‌ها سرساعت به اداره بروند، ولی در ساعتی وقت خود را با خوردن صبحانه بگذرانند و بدون این که دقتی به زمان داشته باشند، مراجعه کنندگان را سر بدوانند. وقتی حتی از افراد متخصص و تحصیل کرده خواسته می‌شود در جلسه‌ای سخنرانی کنند، به وقت و زمان دقت نمی‌کنند و جلسه‌ای با ساعتی تاخیر آغاز می‌شود و با چند ساعتی تاخیر پایان می‌پذیرد و صدها مساله‌ای دیگر از همین قبیل، در چنین شرایطی، برحسب نگرش نخست، می‌توانیم مدعی شویم که این تفاوت در ساختمان دستوری زبان فارسی و زبان‌های دیگر، سبب گشته تا فارسی زبانان به عامل زمان اهمیت ندهند؛ یا براساس نگرش دوم ادعا کنیم که عدم توجه به زمان، در زبان فارسی چنین تجلی یافته است.

در این میان البته نگرش سومی نیز امکان طرح می‌یابد و آن این که رابطه میان زبان و فرهنگ را نوعی برگردان علم بدانیم و فرض کنیم متخصصانی که به پیوند میان زبان و فرهنگ معتقدند، به دنبال چنین نمونه‌هایی بوده‌اند تا دلیلی برای اثبات ادعای خیالی به عنوان نمونه‌ای دیگر، فرض کنید پژوهشگری با استخراج میزان سوگند خوردن فارسی زبانان در گفتگو به این نتیجه برسد که فارسی زبانان برای اثبات صدق گفته‌هایشان مثلاً در هر ده جمله‌ای که به کار می‌برند، هفت بار به مقدسات، جان عزیزان، روح اموات، به مو، به برکت، به پیر، به جوان، به نان، به نمک و صدها مطلب و موضوع دیگر سوگند می‌خورند و این خود ثابت می‌کند که فارسی زبانان بیش از حد متعارف دروغ می‌گویند. چنین نتیجه‌ای تابع نگرش نخست مورد نظر گرفت که جامعه‌ی فارسی زبان به دلیل بسامد وقوع بالای «سوگند واژه» ها یا عبارات سوگندی در زبانشان دروغگو شده‌اند؛ اما می‌تواند برحسب نگرش دوم، مبتنی بر این نکته باشد که فارسی زبانان به دلیل دروغگویی، زبان خود را این چنین تنظیم کرده‌اند. البته این امکان را نباید فراموش کرد که شاید ما خود را درگیر نوعی برگردان علم ساخته‌ایم و اساساً ارتباطی میان زبان و نوع رفتارهای اجتماعی یک جامعه‌ی زبانی وجود نداشته باشد؛ با این دسته از عبارات سوگندی از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته باشند و جامعه فارسی زبان بدون آن که امروزه از چنین رفتاری پیروی کنند، برحسب عادت از این دسته واژه‌ها و عبارات زبانی استفاده می‌کنند.

نمونه‌ی دیگر که شاید توجه پژوهشگری را به خود جلب کند، تعداد و کثرت وقوع واحدهای دشنامی، تهدیدی، یا نفرینی در زبانی مثل فارسی است. این امکان وجود دارد که محقق برحسب نوع دشنام‌های مورد استفاده میان فارسی زبانان که اغلب جنبه‌ی جنسی داشته و خویشاوندان

مونث شخص مخاطب را نشانه می‌رود، یا تهدیدهایی که اغلب بر پایه‌ی همان دشنام‌ها ساخته شده‌اند و حتی تهدیدهایی نظیر «چشم را از کاسه درآوردن»، «جویدن خرخره»، «ریختن خون» و غیره، یا نفرین‌هایی که اکثراً با مرگ مخاطب همسوست و حتی می‌توانند به صورت گروهی و به صورت یک شعار سیاسی تولید شوند، به این نتیجه برسد که فارسی‌زبانان از فرهنگی تابع خشونت برخوردارند. چنین نتیجه‌گیری‌ای نیز به همان اندازه که می‌تواند از منظری صادق نماید، می‌تواند از منظری دیگر نوعی برگردان علم و دستیابی به نتیجه‌ی از پیش تعیین شده به حساب آید، زیرا این نوع کاربردهای زبانی می‌توانند جنبه‌ی تقلیدی داشته باشند.

براساس آنچه گفته شد، مطالعه‌ی رابطه میان زبان و فرهنگ در گام نخست باید مبتنی بر باور به وجود چنین رابطه‌ای باشد و علاوه بر این، شرایط یکپارچگی پژوهش و صراحت در توصیف را مدنظر قرار دهد. این عوامل ما را وادار می‌سازند، پیش از طرح ادعایی در هر زمینه، زبان و فرهنگ را همچون دو نظامی در نظر بگیریم که بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند و ارزش واحدهای هر یک از این دو نظام در تقابل با ارزش واحدهای دیگر آن نظام امکان تعیین می‌یابند.

در چنین شرایطی، نگرشی تقلیل‌گرا برحسب انتخاب مجموعه‌ای از واحدهای نظام زبان یا نظام فرهنگ نمی‌تواند به نوعی نتیجه‌گیری مطلوب منتهی شود. برای نمونه، فرض کنید براساس تعداد واحدهای زبانی مورد استفاده در تعارف‌ها، خوش آمد گویی‌ها و تمجیدها، نظیر نمونه‌های ۸ تا ۱۲:

(۸) خوش آمدید.

(۹) منت سرما گذاشتید.

(۱۰) قدم رنجه فرمودید.

(۱۱) این کلبه خرابه را نورانی کردید.

(۱۲) چشم‌مان روشن شد.

با تعارف‌هایی که به هنگام پذیرایی صورت می‌پذیرد، نظیر نمونه‌های ۱۳ تا ۱۶:

(۱۳) دیگه ببخشید، از شام خانه‌ی خودتان هم افتادید.

(۱۴) خواستیم یک نان و پنیری باهم خورده باشیم.

(۱۵) شما که اصلاً هیچی نخوردید.

(۱۶) شما را به خدا، اقلاً دو تا قاشق از آن خوراک میل کنید.

آن هم در شرایطی که ده‌ها نوع غذای مختلف به میزان بیش از پانزده نفر مهمان تنها برای پذیرایی از مثلاً سه نفر تدارک دیده‌اند، به این نتیجه برسیم که چنین جامعه‌ای مهمان‌نواز است. این نتیجه‌گیری در شرایطی قابل قبول خواهد بود که اولاً تعریف‌مان از «مهمان‌نوازی» معلوم گردد؛ ثانیاً ارزش این ویژگی در تقابل با ارزش ویژگی‌هایی چون «تملق»، «رقابت»، «افزون‌نمایی»، «جاه‌طلبی»

---

و جز آن مشخص شود؛ و ثالثاً واحدهای زبانی مورد استفاده‌ی میزبانان و مهمان پیش و پس از حضور در مهمانی نیز نادیده گرفته نشود.

### انتقال زبانی و انتقال فرهنگی

زبان در دانش زبان‌شناسی به موجود زنده‌ای تشبیه می‌شود که در طول زمان تغییر می‌کند. این تغییرات در هر سطحی از زبان که صورت پذیرد، اگر متوقف شود، آن زبان مرده است. بنابراین زنده بودن یک زبان مستلزم تغییراتی است که برحسب شرایط حاکم بر زبان، در این ابزار ایجاد ارتباط انسان‌ها صورت می‌پذیرد. اما به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، این تشبیه را باید ادامه داد و مدعی شد که چنین موجود زنده‌ای، برخی از ویژگی‌های خود را به نسل‌های بعد به ارث می‌گذارد و این میراث ممکن است در جامعه‌ی زبانی‌ای به کار رود که در محیط زمانی خود تحول یافته و شرایط محیطی دیگری را بروز می‌دهد. همین نکته در مورد نظام فرهنگی نیز قابل طرح است. پیش از این، گفتیم که هر جامعه‌ای برای خود الگوی ویژه‌ای از کلیات فرهنگی دارد و این کلیت فرهنگی نهادهای اجتماعی، دینی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگ مادی را شامل می‌شود. در چنین شرایطی، با تغییراتی که در کلیات فرهنگی صورت می‌پذیرد، این تغییرات به تمامی واحدهای نظام فرهنگ تحمیل می‌شوند، هرچند برخی از این واحدها به صورت میراث به شکل تغییر یافته‌ی این نظام راه می‌یابند. اجازه دهید برای درک بهتر مطلب از نمونه‌ای بهره بگیریم. گفتیم که می‌توان براساس وجود واژه‌هایی نظیر «دخترعمو»، «پسرعمو» و غیره در مقابل *cousin* انگلیسی، یا «عمو»، «دایی»، «شوهرخاله» و «شوهرعمه» در برابر یک واژه‌ی انگلیسی *uncle*، و نیز وجود واژه‌هایی چون «باجناق»، «جاری»، «آیزنه»، «زن برادر»، «خواهرشوهر» و غیره، به این نتیجه رسید که فارسی زبانان برای خویشاوندی، دست کم نسبت به انگلیسی زبانان، اهمیت بیشتری قایل‌اند. این امکان را می‌توان صحیح دانست، ولی امکان دیگری نیز قابل طرح است و آن این که، چنین اهمیتی بیشتر و در میان نسل‌های گذشته وجود داشته و این واحدهای واژگانی برای زبان فارسی امروز به ارث رسیده‌اند. به عبارت ساده‌تر، این واحدهای زبان در دوره‌ای که خویشاوندی از اهمیت برخوردار بوده، ساخته شده‌اند و هنوز از نظام زبان حذف نشده‌اند.

به هر حال، هر تغییری در فرهنگ و کلیات فرهنگی، خود را در زبان می‌نمایاند، ولی این تغییرات یک به یک نیست، بلکه این امکان وجود دارد که واحدهایی از نظام زبان رسوب کنند و در زبان نسل یا نسل‌های بعد باقی بمانند.

---

آنچه از دیدگاه زبان‌شناسان امری بدیهی می‌نماید این است که کلیات فرهنگی یک جامعه در زبان آن جامعه انعکاس می‌یابد و این امکان را فراهم می‌آورد تا شرایط فرهنگی حاکم بر یک جامعه از طریق زبان آن جامعه مورد بررسی قرار گیرد.

---

در مقابل، هر تغییری نیز که در نهادهای اجتماعی، دینی، سیاسی و جز آن صورت پذیرد، مورد تایید تک تک افراد یک جامعه‌ی زبانی نیست. در چنین شرایطی، اگر زبان چنین تغییر یا تغییراتی را بازنماید، واحد یا واحدهای زبانی ارزش‌گذار این تغییرات، در زبان افراد مخالف به صورت ضد ارزش استفاده خواهند شد. برای نمونه، با به روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست یا نازی در آلمان پیش از جنگ جهانی دوم، مخالفان این حزب، واژه‌ی «نازی» را در مفهوم احمق و متعصب به کار می‌بردند و در دوره‌ی جنگ در کشور فرانسه، برچسب «مارشال پتن» در معنی فرد خودفروش و خائن به کار می‌رفته است. به این ترتیب، وجود هر واحد نظام زبان در مطالعه‌ی فرهنگ، باید در هر دو معنی صریح و ضمنی‌اش مورد توجه قرار گیرد، زیرا در غیر این صورت، نتیجه‌ی حاصل می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

### نتیجه‌گیری

در مقاله‌ی حاضر سعی بر آن بود تا به چند نکته‌ی عمده در مطالعه‌ی رابطه میان زبان و فرهنگ پرداخته شود. آنچه از دیدگاه زبان‌شناسان امری بدیهی می‌نماید این است که کلیات فرهنگی یک جامعه در زبان آن جامعه انعکاس می‌یابد و این امکان را فراهم می‌آورد تا شرایط فرهنگی حاکم بر یک جامعه از طریق زبان آن جامعه مورد بررسی قرار گیرد. در این میان، آنچه می‌تواند به چنین مطالعه‌ای، ساحتی علمی ببخشد، توجه به دو نظام زبان و فرهنگ در کنار یکدیگر و نوعی مطالعه‌ی کل‌نگر است. این مطالعه، ارزش هر واحد این دو نظام را براساس ارزش متقابل واحدهای دیگر خواهد سنجید و به این نکته‌ی حیاتی توجه خواهد داشت که هر واحد نظام زبان برحسب چه ارزشی از سوی سخنگویان آن زبان در جامعه به کار گرفته می‌شود.



1. Goodman, N.1984. of Mind and other matters. Cambridge, MA:Harvard University press.
2. Herder, J.G.1772."Abhandlung uber den Ursprung der Sprache". In B. Sughan (ed). Herder,s Sammtliche Werke. Vol 2.Berlin: Claasen & Roether.
3. Humboldt, W.von.1836. Uber die verschiedenheit des Menschlichen Sprachbaues. Berlin: Claasen & Roether.
4. Sapir, E.1921. Language London:Harcourt, Brace and World.
5. Saussure, F.de.1960. Course in General Linguistics. Wade Baskin (trans). London: peter Owen.
6. Tylor, E.B.1871. Primitive Culture.
7. Whorf. B.L.1956. Ianguage, Thought and Reality. Cambridge, M.A: MIT Press

